مجموعه آثار ۲۶ - علی

دکتر شریعتی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۰۰۰۰

تعداد صفحه : ۱۸

آخرین بررسی : ۸۷/۰۳

تاریخ تحریر : ۱۳۴۸

www.shandel.org

موضوع : علی تنهاست

علی تنهاست

ابتدا از حُضارِ محترم، خانم‌ها و آقایان، باید عذر بخواهم به دلیلِ اینکه من در مقامی ایستاده‌ام که باید از علی سخن بگویم و این نهایتِ عَجز و شرمندگی است و علاوه بر آن، من یک سخنران یا خطیب نیستم، بلکه یک معلمِ ساده‌ام و خواه ناخواه لَحنِ سخنم همچون لحنِ سخنِ یک معلم در کلاس است و بنابراین شاید متناسب با چنین مجلسِ پُر شکوهی نباشد.

اما فکر می‌کنم که ما بیش از هر چیز به تعلیم نیازمندیم، و حتی پیش از تبلیغ، به معرفت و آشناییِ علمی نیاز داریم.

اشتباهِ بسیاری از روشنفکران به خصوص در کشورهای راکد اینست که می‌پندارند با علم و تکنیکِ جدید می‌توان جامعهٔ مترقی و آزاد داشت، در صورتی که بینایی و آگاهی و دانشِ اعتقادی و ایدئولوژیک است که جامعه را حیات و حرکت و قدرت می‌بخشد. وارد کردنِ علم و صنعت در یک اجتماعِ بی‌ایمان و بی‌ایدئولوژیِ مشخص همچون فرو کردن درخت‌های بزرگ و میوه‌دار است در زمینِ نامساعد و در فصلِ نامناسب.

اما در عینِ حال آنچه را که ما فاقدِ آنیم ایمان و قدرتِ ایمان نیست، بلکه عدمِ معرفتِ درست و منطقی و علمی به مسائل‌ای است که بدان ایمان داریم.

یکی از بزرگ‌ترین مسائل‌ای که در تاریخ و جامعهٔ ما مطرح است اسلام و تشیع می‌باشد که بسیاری از ما بدان معتقدیم، اما آن را به درستی نمی‌شناسیم. به مذهب‌ای ایمان داریم که آشناییِ درست و منطقی از آن نداریم. مثلاً به علی به عنوانِ یک امام، یک مردِ بزرگ، یک اَبَر مَردِ حقیقی، و به عنوانِ کسی که همهٔ احساس‌ها، تَقدیس‌ها و تجلیل‌های ما را به خود اختصاص داده، اعتقاد داریم و همیشه در طولِ تاریخ، بعد از اسلام، ملتِ ما افتخارِ ستایشِ او را داشته است. اما متاسفانه آن چنان که باید و شاید او را نشناخته است. زیرا بیشتر به ستایشِ او پرداخته است نه شناختنِ او. از این روست که امروز باید بیشتر به سخن‌ای گوش دهیم که علی را به عنوانِ یک انسانِ بزرگ، یک رهبر، یک امام و یک سر مشق می‌شناسانَد.

در تاریخِ اسلام شاید به اندازهٔ لازم ستایش و تجلیل از علی شده باشد، به طوری‌که ما بتوانیم کتابخانه‌های بزرگی از اشعار و مقالات‌ای که در کراماتِ و مَناقبِ علی سروده و یا نوشته شده، و در تجلیل از مقام و عظمتِ او در پیشگاهِ خدا است، ترتیب دهیم؛ اما متاسفانه وقتی دانشجوی من در این زمان و در این مملکت که کشورِ علی است از من می‌پرسد که "برای شناختنِ علی چه کتابی را بخوانم و برای اینکه سخنان و نظریات و افکار و اعمالِ او را خوب بفهمم به چه مُتونی مراجعه کنم؟" من جوابِ درستی ندارم که به او بدهم.

این گِله‌ای است که من نه تنها به نمایندگیِ معلّمین، بلکه به نمایندگیِ همهٔ مردم از دانشمندانِ خودِمان دارم که :

شما، برای شناساندنِ درستِ علی به ملت‌اش، به این مردمِ شیفته‌ای که با همهٔ حیاتِ شان، ایمانِ شان و خونِ شان در راهِ علی و برای علی مبارزه کرده‌اند، چه کرده‌اید؟ ملت و مردمِ ما در این راه کوتاهی نکرده‌اند، اما دانشمندانِ ما که وظیفهٔ آنها معرفیِ علی بود کوتاهی نمودند. یک ایرانیِ نیمه تحصیل کرده نیمه کتاب خوان و نیمه دانشمند باید بهتر از هر کسِ دیگر علی را بشناساند و معرفی کند و اگر مُحققی در دنیا خواسته باشد به جامعه‌ای برود که علی را بشناسد، آن جامعه باید ایران باشد، و همچنین اگر بخواهد به کتابخانه‌ای مراجعه کند تا اثری دربارهٔ او مطالعه نماید قاعدتاً می‌بایستی به کتابخانه‌های ما بیاید و آثارِ دانشمندانِ ما را انتخاب کند.

ملتِ ما همواره چنان که باید به ستایشِ علی و فرزندان‌اش و بزرگداشتِ آنها پرداخته است؛ اما به عنوانِ یک فردِ عضوِ این جامعه باید از دانشمندان و فُضلا و علمای خودِمان سوال کنیم که :

چرا علی را درست به ما نشناساندید؟

در مقدمهٔ کتابِ "حجر بن عدی"[1]، "حقیقت"ای را نوشته بودم که گفتند : "مصلحت" نیست!

نوشته بودم، اگر دانشجویی بخواهد دربارهٔ "بِتهوون" ـ که یک موسیقی دانِ آلمانی است و در خودِ اروپا همه سبکِ موزیکِ او را نمی‌پسندند ـ مطالعه

کند و بدین منظور از من راهنمایی بخواهد، با وجودی که آشنایی با او برای مردمِ ما چندان لزومی ندارد و آثارش را کمتر کسانی می‌پسندند و می‌فهمند و احساس می‌کنند ـ مع هذا ـ ، حداقل سه کتابِ مستقلِ بسیار عمیقِ درستِ زیبا و محققانه و بیش از صدها مقاله و کنفرانس و بحث و مصاحبهٔ علمی و خواندنی وجود دارد.

اما دربارهٔ علی یک کتاب که بتوان ادعا کرد این بزرگْ مَرد را لااقل برای دانشجویان و دانش آموزان و طبقهٔ کتاب خوان و روشنفکر به خوبی بشناساند یافت نمی‌شود. همه‌اش ستایش است و مَدح و شعر؛ اما معلوم نیست که این کسی را که این همه می‌ستاییم کیست و چه می‌گوید؟ این مردی که ایمانِ ملتای را در این قرن‌های سخت و دشوار به خودش وقف کرده و ملتِ ما سال‌های فراوان، محبتِ او را به قیمتِ زندان‌ها و شکنجه‌ها در دلِ خود مُشْتَعِل نگه داشته و نسل به نسل به بهای جانِ خود به دستِ ما سپرده و مردی که این همه تجلیل می‌شود و این همه دل‌ها برایش می‌تپد و این همه عشق‌ها نثارش می‌گردد، کیست؟

نمی‌دانیم!! این، درد است؛ چه، قبل از هر شعر، هر ستایش و هر تجلیل از علی و حتی قبل از محبتِ علی، معرفتِ علی است که نیازِ زمانِ ما و جامعهٔ ما است؛ محبتِ بی‌معرفت ارزش ندارد، بت پَرستی است؛ علی اللّهی‌ها که بیشتر از همه او را بزرگ می‌شمارند و از او تجلیل می‌کنند و دوستش می‌دارند و حتی پیامبران را فرستادهٔ او می‌دانند، چرا این همه احساساتِ شان و این ولایتِ شان یک پول نمی‌ارزد؟

این گونه مَدح‌ها و محبت‌ها در میانِ همهٔ ملت‌ها نسبت به معبودِ شان، پیغمبرِ شان، قهرمانانِ شان و مُقدساتِ شان هست و هیچ ارزشی ندارد. معرفت است که با ارزش است.

علی، اگر یک رهبر است، یک امام است و یک نجات بخش است، و مکتبِ او اگر روحِ یک جامعه است، اگر راهِ یک جامعه است و اگر نشان دهندهٔ مقصدِ حیات و کمالِ انسان است، در آشنایی با مکتبِ او و آشنایی با شخصیتِ او است، نه محبتِ تنها نسبت به کسی که نمی‌شناسیم؛ زیرا اگر محبتِ تنها بدونِ آشنایی ثَمری می‌داشت، باید به نتایجِ بزرگ می‌رسیدیم؛ زیرا امکان ندارد جامعه‌ای و ملتای علی را بشناسد و درست بفهمد، و از شکنجه آمیزترین و

سخت‌ترین محرومیت‌هایی که جامعه‌های عقب‌مانده دارند، رنج ببرد.

اگر می‌بینیم پیروِ علی و کسی که برای علی اشک می‌ریزد و کسی که محبتِ علی در قلب‌اش موج می‌زند، سرنوشت‌اش و سرنوشتِ جامعه‌اش دردناک است، معلوم است که علی را نمی‌شناسد و تشیع را نمی‌فهمد، هر چند که ظاهراً شیعه باشد.

محبت به علی، اگر او را نشناسیم، برابر است با محبتِ همهٔ ملت‌های دیگر نسبت به هر کسِ دیگر. علی اگر معلوم نباشد که کیست، چه می‌گوید و چه می‌خواهد، و تشیع‌ای که معلوم نیست اصول‌اش چیست، هدف‌اش چیست و راهش کدام است ـ این علی و این مذهب ـ ، از نظرِ تاثیرش روی بشر و جامعه و زندگی مساوی است با هر شخصیت و هر مذهبِ دیگر . علی مساوی است با هر انسان و یا هر قهرمانِ ملیِ دیگری که مَجهول است؛ زیرا محبت به خودیِ خود نجات‌بخش نیست، بلکه معرفت است که نجات می‌بخشد.

ما در زمانِ خودِمان موظف به شناختنِ امام هستیم، نه محبتِ بدونِ معرفت به امام. اما شک نیست که من نمی‌خواهم از محبتِ به امام انتقاد کنم. چگونه ممکن است کسی علی را بشناسد و به او عشق نورزد و او را نستاید؟ اما این محبت معلولِ شناختنِ علی و آشنا شدن با زیبایی‌های عظیمِ یک روح، شکوهِ یک روح و عظمت و پاکیِ یک انسانِ بزرگ است. محبت‌ای که معلولِ این معرفت است، نجات‌بخش است و روحِ زندگیِ یک جامعه است، نه محبت‌ای که با تَلقین و توصیف و تجلیل و جمله‌های زیبای شاعرانه و ادبی، نسل به نسل از کوچکی در دلِ ما جایگزین شده است. این محبت ثَمری ندارد و من فکر نمی‌کنم علی به چنین محبت‌هایی ارج نهد و چنین عُشّاقی را بپذیرد؛ علی‌ای که در پاسخِ یکی از افسران‌اش که او را با عباراتِ شگفتی می‌ستاید، صاف و پوست‌کنده می‌گوید : "من بزرگ‌تر از آن‌ام که در دل داری و کوچک‌تر از آن که بر زبان"! علی‌ای که به نقلِ "مِلل و نِحَل" نخستین پرستندگانِ خویش را در آتش می‌افکند و پیشوایشان را از قلمروِ خویش دور می‌سازد.

یک انسانِ معمولی هم چنین است، بیشتر کسی را دوست دارد که او را می‌شناسد، نه کسی که بی‌آنکه بشناسد از او ستایش می‌کند.

شاید بعضی خیال کنند که محبتِ علی موجبِ شفاعت در آخرت گردد؛ اما به‌نظرِ من محبتِ توام با جهل برای آخرت هم به کار نیاید؛ زیرا آخرت با همان قوانینِ معقول و منطقیِ این دنیا ساخته شده، آخرت ساختهٔ همان عقل و اراده است که این جهان را ساخته است. همان‌طور که در اینجا محبتِ زاییدهٔ جهل ثمری ندارد، در آن دنیا هم ثمری نخواهد داشت.

من در این چند شبی که در اینجا برنامه دارم، روی دو موضوع صحبت خواهم کرد:

۱ ."تنهایی و علی"

۲. "پیروزی در شکست"

ما همیشه پیروزی را در پیروزی می‌بینیم و می‌شناسیم، اما علی درسِ بسیار بزرگی داده است و آن پیروزی در شکست است.

چگونه یک امام، یک رهبر و یک قائدِ انسانی گاه با موفق شدن و پیروز شدن درس می‌دهد و گاه با پذیرفتنِ شکست، گاه با سخن می‌آموزد و گاه با سکوت؟

در مقاله‌ای که دربارهٔ حضرتِ امیر نوشته بودم، اشاره کردم که نهج‌البلاغه بعد از قرآن بزرگ‌ترین کتابِ ماست که آن را نمی‌خوانیم و نمی‌دانیم و نمی‌شناسیم. چنان که قرآن هم همین طور : قرآن را هم فقط ستایش می‌کنیم، می‌بوسیم و تَبَرّک می‌دانیم.

آن همه تجلیل و ستایش می‌کنیم، اما چه فایده دارد، چه تاثیری می‌تواند داشته باشد، وقتی که درون‌اش را ندانیم چه می‌گوید؟

شخصیت‌های بزرگی هم که می‌توانند نجات‌بخشِ ملتِ ما، جامعهٔ ما و نسل‌های آیندهٔ ما باشند همین طورند.

در آن مقاله نوشتم که نهج‌البلاغه، به اقرارِ اغلبِ دانشمندان و نویسندگان و ادبای حتی معاصرِ غیرِشیعی، زیباترین متنِ عرب است؛ سخنان‌ای که از نظرِ ادبی در اوجِ زیبایی و از نظرِ فکر در عمقِ بسیار و از نظرِ اخلاق سرمشق و نمونه است؛ در آن عباراتی هست که هر خواننده‌ای اقرار می‌کند که در بشریت نظایرِ این عبارات وجود ندارد. این، عبارات و سخنانِ علی است.

اما من معتقدم که از همهٔ سخنان‌ای که علی در مدتِ عمرش گفته است، جمله‌ای از همه رساتر، بلیغ‌تر، زیباتر، اثربخش‌تر و آموزنده‌تر وجود دارد و آن :

"۲۵ سال سکوتِ علی است"

.... که خطاب به همهٔ انسان‌ها است، انسان‌هایی که علی را می‌شناسند.

بیست و پنج سال سکوت در نهایتِ سختی و سنگینی برای یک انسان، آن هم نه یک انسانِ گوشه‌گیر و راهب، یک انسانِ فعالِ اجتماعی.

این سکوت، خود یک جمله است، یک سخن است.

بنابراین امام، گاه با سخن‌اش حرف می‌زند و گاه با سکوت‌اش، گاه با پیروزی‌اش درس می‌دهد و گاه با شکست‌اش.

خطابِ او به ماست و رسالتِ ما نیز معلوم است :

شناختنِ این درس‌ها،

و خواندنِ این سخنان

و شنیدنِ این سکوت‌ها...

مساله‌ای که در اینجا لازم است مطرح کنم بیماریِ عوام‌زدگی است که بعضی از مکتب‌ها و یا بعضی از دین‌ها، گاه دچارِ آن می‌شوند.

فلسفهٔ اَنشتن هیچ‌گاه دچارِ عوام‌زدگی نمی‌شود، زیرا موضوعی است که فقط عده‌ای مُتخصصِ ریاضی و فیزیک با آن سَر و کار دارند و متخصصینِ ریاضی و فیزیک، چون زبانِ اَنشتن را به درستی می‌فهمند، نمی‌توانند مَسخ‌اش کنند، عَوض‌اش کنند و یا تحریف‌اش نمایند.

از این رو این گونه مکتب‌ها و فلسفه‌ها همیشه از بیماریِ عوام‌زدگی به دور است و در بینِ یک عده مُتخصص که در سطحِ درک و فهمِ آن هستند مَحصور می‌ماند. اما نوعِ دیگری از مذاهب و مکتب‌های علمی و اجتماعی وجود دارد که به علتِ آنکه خَطابِ‌شان به تودهٔ مردم است، بیماریِ عوام‌زدگی زود در آن رسوخ می‌کند. یکی از آثارِ این بیماری، بَد تلقی کردنِ مفهوم و حقیقتِ واقعیِ مکتب است.

عوام‌زدگی بیماری‌ای است که حقیقتِ یک فکر و یا یک انسان را دگرگون می‌کند، در قالبِ فکرِ کوتاهِ خودش می‌ریزد و رنگِ سنت‌ها و عادت‌ها و سلیقه‌ها و تربیت‌های شخصیِ خودش را به این مکتبِ تازه، به این مذهبِ تازه می‌زند و به کلی عَوض‌اش می‌کند. معنیِ "اسلام پوستین‌اش را برعکس و چَپه تن‌اش می‌کند" این است.

یکی از مواردی که به عنوانِ نمونه برای فهمیدنِ بیماریِ عوام‌زدگی می‌توان گفت، تلقی‌ایی است که از انسان‌های بزرگ و شخصیت‌های برجسته‌ای که در مذهبِ ما وجود دارند می‌شود. ارزش‌های واقعیِ یک انسان را درک نمی‌کنیم و مثلاً نمی‌دانیم علی چرا بزرگ است؛ فقط می‌دانیم که بزرگ است؛ می‌دانیم که عظمت دارد، می‌دانیم که از ما خیلی عالی‌تر و متعالی‌تر است، ستایش‌اش می‌کنیم و به او عشق می‌ورزیم.

اما چرا بزرگ است ؟، چه بزرگی‌ها و چه فضیلت‌ها دارد ؟ نمی‌دانیم. بر اساسِ مِلاکی که خودِ علی و مکتبِ او می‌دهد او را تحلیل و ارزیابی نمی‌کنیم، زیرا که اصولاً مِلاک‌ها را نمی‌شناسیم.

بر اساسِ سنتِ قدیمیِ خودِمان و روحی که در جامعهٔ‌مان نسل به نسل به ما به ارث رسیده، علی را و مکتب‌اش را می‌شناسیم. تمامِ فضائلِ او را در

کرامات و معجزات و کارهای خارقُ العاده‌اش مُنحصر می‌کنیم و فقط به دنبالِ مُعجزات و کِرامات می‌رویم. مثلاً، در دورهٔ شیر خوارگیِ علی، یک اَفعی واردِ شهر می‌شود و به مردم حمله می‌کند، و علی که در قُنداق بوده است دست‌هایش را در می‌آورد و اَفعی را می‌کشد! پس علی بزرگ است! من نمی‌خواهم بگویم چنین چیزی هست یا نیست؛ اما شما می‌گویید علی امام است، یعنی اگر من از او پیروی کنم نجات خواهم یافت؛ می‌گویید او رهبر است، یعنی جامعهٔ ما اگر دنبالِ علی برود، جامعهٔ آزاد و متمدن و مترقی خواهد شد؛ اما چگونه می‌شود من از این چنین مردی که در کوچکی و در قُنداق اَفعی را از وسط می‌دراند، پیروی کنم و نجات یابم؟ چگونه ممکن است جامعهٔ ما از کسی که چنین کارِ درخشانِ مُحیّرالْعُقولی را انجام می‌دهد پیروی کند و بعد متمدن شود؟ چه جور؟.... من نمی‌فهمم!!

بر فرض که علی، روزی یک مرتبه، چنین معجزاتی کرده باشد، چگونه من او را بِستایم تا واقعاً از پیرویِ علی و از مذهبِ علی استفاده کنم و جامعه‌ام جامعه‌ای مترقی بشود و پیش برود؟

چرا چنین کاری می‌کنند؟ زیرا در طولِ هزاران سال، بینشِ مذهبیِ بشر این چنین بوده که دنیای خاکی که ما انسان‌ها روی آن زندگی می‌کنیم پَست است، پایین است و از همه پایین‌تر؛ بعد از این دنیا اَفلاکِ مختلفی است که بالاتر از زمین می‌باشند؛ این افلاک هرچه به طرفِ آسمان بالاتر می‌رود، عالی‌تر و برتر و متعالی‌تر می‌شود؛ از آنجا که می‌گذرد به عالَمِ فرشتگان می‌رسد که عالَمِ بالاتر از زمین و بالاتر از انسان است؛ از عالَمِ فرشتگان که می‌گذرد به عالَمِ خدایان و یا خدا می‌رسد؛ و این سلسله مراتبی است که ما از نظرِ ارزش‌های بزرگِ انسانی و مافوقِ انسانی در طولِ تاریخِ بشر و در همهٔ مذاهب قائل بوده‌ایم.

بنابراین بینش، انسان در پَست‌ترین مرحله قرار دارد و بعد فرشتگان‌اند، و بعد خدایان و خدا. این طرزِ فکر و بینش که واردِ اسلام می‌شود، علی را و اسلام را درست ارزشیابیِ برعکس می‌کند و چون ما، متفکران و بنیان گذارانِ این مذهب و این دین را با همین بینشِ ضدِاسلامی می‌سنجیم و تحلیل می‌کنیم و بعد می‌پَرستیم و می‌ستاییم، نتیجه‌ای نمی‌گیریم.

آقای گورویچ ـ یکی از استادانِ من ـ که جامعه‌شناسِ معروفی است می‌گفت: من هفتاد سال در جامعه‌شناسی با مکتبِ "اِسْتروکتورالیسم" (Structuralisme)، که یکی از مکاتبِ جامعه‌شناسی است، مبارزهٔ خستگی‌ناپذیر کردم، و بعد کتابِ لاروس را که در آن شرحِ حالِ مرا نوشته بود باز کردم و در آنجا خواندم که "آقای گورویچ یکی از بزرگ‌ترین بنیان‌گذارانِ مکتبِ استروکتورالیسم در جامعه‌شناسی است!"

این نتیجهٔ کارِ من است! بعد زیرِ آن (معرفی) دیگر هر چه از گورویچ تعریف کنند و ستایش کنند که این یک نابغهٔ بزرگ است و یا بزرگ‌ترین جامعه‌شناسِ عالَم است، دیگر فایده‌ای ندارد.

در فلسفهٔ خلقتِ انسان در اسلام می‌بینیم، خداوند با این صِراحت یک مجلسِ امتحانِ بزرگ ترتیب می‌دهد، امانتِ خود را بر زمین و کوه‌ها و فرشتگان و حتی فرشتگانِ مُقرب عرضه می‌کند، همه از پذیرفتنِ آن سرباز می‌زنند و انسان آن را برمی‌گیرد. خداوند فرمان می‌دهد که همهٔ فرشتگان و حتی فرشتگانِ بزرگ باید به خاک بیفتند و در برابرِ انسان سجده کنند. این نشان می‌دهد که در اسلام، انسان بزرگ‌تر از فرشته است و مقامِ آدم، مقامِ بشریت، مقامِ انسانیت، اَعلی و اَشرف از مقامِ فرشته و حتی فرشتگانِ مُقرب است.

بنابراین اگر بخواهیم اسلامی بیاندیشیم و اگر بخواهیم دربارهٔ علی، به عنوانِ یک مسلمان که دربارهٔ امام‌اش حرف می‌زند، حرف بزنیم و به طورِ خلاصه اگر یک بینشِ اسلامی بخواهد راجع به علی سخن بگوید، خود به خود به دنبالِ فضایلی از علی که خواستِ انسانِ متعالی است می‌رود، انسانی که مسجودِ مَلایک است و از ملایک مُقرب‌تر و بالاتر و برتر است.

اما ما این درک را نداریم، این بینش هنوز واردِ ذهنِ‌مان نشده و بنابراین برای این که بزرگ‌ترین ستایش را از امامانِ‌مان و پیغمبرِ‌مان و بزرگ‌ترین مُقدسینِ خودِ‌مان بکنیم، صفاتِ فرشته‌ای به آنها منسوب می‌کنیم و خیال می‌کنیم که اگر امام را به مقامِ یک فرشته بالا ببریم، او را از مقامِ انسان بالاتر برده‌ایم، در صورتی که پایین‌ترش آورده‌ایم!

اگر همهٔ این کرامات را که مربوط به فرشتگان است، منسوب به ائمهٔ خودِمان کنیم و ثابت نماییم که امامانِ ما جزءِ فرشتگانِ مُقربِ خداوند اند، از نظرِ قرآن، مقامِ آنها را از آدم و انسان پایین‌تر آورده‌ایم. فضیلتِ پیغمبرِ اسلام در این نیست که سایه ندارد، زیرا ارواح سایه ندارند، فرشتگان سایه ندارند و موجوداتِ غیبی هستند که سایه ندارند! این فضیلت‌ای برای پیغمبرِ اسلام نیست و چنان کاری و چنان قهرمانی‌ای برای علی فضیلت به‌شمار نمی‌رود، زیرا اگر هم چنان کراماتی در علی باشد، علی به مقامِ فرشتگان می‌رسد. اما مقامِ علی از فرشتگان بالاتر، و مسجودِ ملایک است.

بنابراین در شخصیتِ او باید ارزش‌های انسانی را جستجو کنیم، نه ارزش‌های فرشته‌ای را. ولی چون بینشِ ما یک بینشِ ضدِاسلامی و قبل از اسلامی است و با همان نگاه علی را می‌شناسیم، اینست که از علی و از راهبرانِ‌مان فرشتگانی ساخته‌ایم که به کارِ رهبریِ ما نمی‌آیند؛ زیرا از فرشته نمی‌توان پیروی کرد و فرشته نمی‌تواند جامعهٔ بشری را نجات دهد. انسانِ متعالی است که می‌تواند انسان را نجات بخشد؛ و انسانِ متعالی، علی است.

اما ارزش‌های انسانیِ علی کدام است؟

آنچه که تا کنون ـ شاید آن چنان که باید ـ دربارهٔ او طرح نشده، مسالهٔ تنهاییِ علی است. اصولاً انسان یک موجودِ تنهاست، در تمامِ قصه‌ها، در تمامِ اَساطیرِ انسانی، در تمامِ مذاهبِ بشری، در طولِ تاریخ، تنهاییِ انسان به انواعِ گوناگون و زبان‌های گوناگون بیان شده که "رنجِ انسان، تنهاییِ اوست در این عالم". این تنهایی چراست؟

اریک فروم می‌گوید :

"تنهایی زاییدهٔ عشق است و بیگانگی". راست است!

کسی که به یک معبود، به یک معشوق عشق می‌ورزد، با همهٔ چهره‌های دیگر بیگانه می‌شود و جز در آرزوی او نیست. خود به خود وقتی که او نیست، تنها می‌ماند، و کسی که با افراد و اشیاء و اجزاءِ پیرامون اش بیگانه است، مُتجانِس نیست و با آنها تفاهمی ندارد، تنها می‌ماند، احساسِ تنهایی می‌کند.

انسان به میزانی که به مرحلهٔ انسان بودن نزدیک‌تر می‌شود، احساسِ تنهاییِ بیشتری می‌کند.

می‌بینیم اشخاصی که عمیق‌ترند، اشخاصی که دارای روحِ برجسته‌تر و ممتازتر هستند، از آنچه که تودهٔ مردم هوسِ روزمرّه شان است و لذتِ عمومیِ شان، بیشتر رنج می‌برند، و یا می‌بینیم کسانی را، که به میزانی که روح در آنها اوج می‌گیرد و اندیشهٔ متعالی پیدا می‌کنند، از جامعه و زمان فاصله می‌گیرند و در زمان تنها می‌مانند.

شرحِ حالِ نوابغ را اگر بخوانیم، می‌بینیم که یکی از صفاتِ مشخصِ این نوابغ، تنهاییِ شان در زمانِ خودِ آنها است. در زمانِ خودِشان مجهول‌اند، غریب‌اند و در وطنِ خویش بیگانه‌اند، و آنها را، اثرِ شان را، سخنانِ شان را و سطحِ اندیشه و هنرِ شان را، آیندگان بهتر می‌توانند بفهمند.

در همهٔ فلسفه‌ها و مکتب‌ها انسان موجودی است تنها و از تنهایی رنج می‌برد و به میزانی که انسان‌تر می‌شود و تکامل پیدا می‌کند، از اشتراک در عواطف و احساسات و ابتذالِ روزمره‌ای که بر جمع و بر عام حکومت می‌کند فاصله می‌گیرد و مجهول‌تر می‌شود.

یکی از عوامل‌ای که انسان را در جامعه‌اش تنها می‌گذارد، بیگانه بودنِ اوست با آنچه که مردم همه می‌شناسند، تشنه ماندنِ اوست در کنارِ جویبارهایی که مردم از آن می‌آشامند و لذت می‌برند. گرسنه ماندنِ اوست بر سَرِ سفره‌ای که همه خوب می‌خورند و سیر می‌شوند. روح به میزانی که تکامل می‌یابد و به آن انسانِ متعالی‌ای که قرآن از آن به نامِ قصهٔ آدم یاد می‌کند، می‌رسد، تنهاتر می‌شود.

چه کسی تنها نیست؟ کسی که با همه، یعنی در سطحِ همه است، کسی که رنگِ زمان به خود می‌گیرد، رنگِ همه را به خود می‌گیرد و با همگان تفاهم دارد و در سطحِ موجودات و با وضعِ موجود، به هر شکل‌اش و هر بُعدش، مُنطبق است.

این آدم، احساسِ تنهایی و احساسِ تک بودن و مجهول بودن نمی‌کند، چرا که از جنسِ همگان است.

او در جمع است، با جمع می‌خورد و می‌پوشد و می‌سازد و لذت می‌برد.

احساسِ خَلاء مربوط به روح‌ای است که آنچه در این جامعه و زمان و در این ابتذالِ روزمرّگی وجود دارد نمی‌تواند سیرش کند.

احساسِ گریز، احساسِ تنهایی در جامعه و در روی زمین و احساسِ عشق، که عکس‌العملِ این گریز است، او را به طرفِ آن کسی که می‌پرستدش و با او تفاهم دارد می‌کشاند، به آن جایی که جای شایستهٔ اوست و متناسب با شخصیتِ او.

احساسِ تنهایی و احساسِ عشق در یک روح به میزان‌ای که این روح رشد می‌کند، قوی‌تر و شدیدتر و رنج‌آورتر می‌شود.

دردِ انسان، دردِ انسانِ مُتعالی، تنهایی و عشق است.

و می‌بینیم علی ـ به همان میزانی که می‌شناسیم ـ ، همان علی که می‌نالد و دائماً فریاد می‌زند و سکوت‌اش دردآور است، سخن‌اش دردآور است و همان علی که عمری شمشیر زده، جنگ‌ها کرده، فداکاری‌ها نموده و جامعه‌ای را با قدرت و جهادش پِی ریخته و به وجود آورده است، در هنگامی که این نهضت پیروز شده، او در میانِ جمعِ یاران‌اش تنها است، و بعد می‌بینیم که نیمه‌شب‌های خاموش، مدینه را ترک می‌کند و سر در حلقومِ چاه می‌نالد.

آن همه یاران، آن همه همرزمان، آن همه نشست و برخاست با اصحابِ پیغمبر ـ هیچ‌کدام ـ برای علی تفاهم‌ای به وجود نیاورده است : در سطحِ هیچ‌کدام از آنها نیست؛ می‌خواهد دردش را بگوید، حرف‌اش را بزند؛ گوش‌ای نیست، دل‌ای نیست، تَجانُس‌ای نیست.

در یَثرب، یعنی شهری و جامعه‌ای که به شمشیرِ او و سخنِ او پِی ریخته شده، هیچ آشنا نمی‌بیند و نیمه‌شب به نخلستانِ پیرامونِ شهر می‌رود و در دلِ تاریک و هراسناکِ شب به اطراف‌اش نگاه می‌کند که کسی متوجهٔ او نشود!

رنجِ بزرگِ یک انسان اینست که عظمتِ او و شخصیتِ او در قالبِ فکرهای کوتاه و در برابرِ نگاه‌های پَست و پلید و احساسِ او در روح‌های بسیار آلوده و اندک و تَنگ قرار گیرد. چنین روح‌ای در چنان حالی، همیشه هراسناک است که این نگاه‌ها، این فهم‌ها و این روح‌ها او را ببینند، بفهمند و بشناسند.

به قولِ یکی از نویسندگان : "روزها شیر نمی‌نالد"!

در برابرِ نگاهِ روباهان، در برابرِ نگاهِ گرگ‌ها و در برابرِ نگاهِ جانوران، شیر نمی‌نالد؛ سکوت و وقار و عظمتِ خویش را بر سَرِ شکنجه‌آمیزترین دردها حفظ می‌کند. اما، تنها در شب‌ها است که شیر می‌گرید : نیمه‌شب به طرفِ نَخلستان می‌رود؛ آنجا هیچ‌کس نیست، مردم راحت آرمیده‌اند، هیچ دردی آنها را در شب، بیدار نگاه نداشته است؛ و این مردِ تنها، که روی این زمین خودش را تنها می‌یابد، با این زمین و این آسمان بیگانه است، و فقط رسالت و وظیفه‌اش او را با این جامعه و این شهر پیوند داده، پیوندِ روزمرّه و همه‌روزه.

ولی وقتی که به خودش برمی‌گردد، می‌بیند که تنها است؛ به نخلستان می‌رود، و هراسان است که کسی او را در آن حال نبیند، که شیر در شب می‌گرید و تنهایی.

و باز برای اینکه نالهٔ او به گوشِ هیچ فهمِ پلیدی و هیچ نگاهِ آلوده‌ای نیالاید، سَر در حلقومِ چاه فرو می‌کند و می‌گرید.

این گریه از چیست؟

افسوس که گریهٔ او یک معما برای همه است، زیرا حتی شیعیانِ او نمی‌دانند علی چرا می‌گرید.

از اینکه خلافت‌اش غصب شده؟ از اینکه فَدَک از دست رفته؟ از اینکه فلانی روی کار آمده؟ از این که او از مقام‌اش.... ؟، از اینکه ... ؟، از ...؟ واقعاً که چندش‌آور است!

یک روحِ تنها در دنیایی که با آن بیگانه است، در جامعه‌ای که دائماً در آن زندگی می‌کند، اما نتوانسته خودش را در سطحِ آن جامعه و سطحِ اسلامِ قبایلیِ یاران‌اش پایین بیاورد و نتوانسته خودش را با آن بَند و بَست‌ها و با آن کِشش‌ها و با آن خودخواهی‌ها و با آن سطحِ دَرکی که یارانِ پیغمبر از اسلام داشته‌اند مُنطبق کند، تنها مانده است... و می‌نالد.

علی همان‌طور که فلسفه‌ها می‌گویند، می‌نالد، به خاطرِ اینکه انسان است، و به خاطرِ اینکه تنها است.

این حرفی که می‌زنم، هم مذاهب به آن معتقدند، و هم مردی مانند "سارتر"، که اصولاً به مذهب و خدایی معتقد نیست، انسان را یک بافتهٔ جدا، یک تافتهٔ جدا بافته می‌داند و می‌گوید : همهٔ موجودات یک جور ساخته شده‌اند؛ اول ماهیتِ آنها ساخته شده و بعد وجودِ شان، به جز انسان که اول وجودش ساخته شده و بعد ماهیت‌اش.

می‌بینیم که سارتر هم که به خدا اعتقاد ندارد، معتقد است که انسان یک عنصرِ کاملاً ممتاز از عالَمِ مادی است و بیگانه با آن و انسان هر چه از مرحلهٔ حیوانی و نیازهای غریزی که طبیعت بر او تحمیل کرده دورتر می‌شود، در طبیعت تنهاتر می‌شود و گرسنه‌تر و تشنه‌تر، و علی یک انسانِ مطلق است.

علی در طولِ تاریخ، تنها انسان‌ای است که در ابعادِ مختلف و حتی متناقض‌ای که در یک انسان جمع نمی‌شود قهرمان است. هم مثلِ یک کارگرِ ساده، که با دست‌اش، پنجه‌اش و بازویش خاک را می‌کند و در آن سرزمینِ سوزانِ بدونِ ابزار قَنات می‌کند، و هم مانندِ یک حکیم می‌اندیشد، و هم مانندِ یک عاشقِ بزرگ و یک عارفِ بزرگ عشق می‌ورزد و هم مانندِ یک قهرمان شمشیر می‌زند، و هم مانند یک سیاست مدار رهبری می‌کند، و هم مانندِ یک معلمِ اخلاق، مَظهر و سَرمَشقِ فضائلِ انسانی برای یک جامعه است. هم یک پدر است، و هم یک دوستِ بسیار وفادار، و هم یک همسرِ نمونه.

چنین انسان‌ای و در چنینِ سطحی معلوم است که در دنیا تنها است؛ چنین انسانی در جامعه‌اش و در برابرِ یارانِ همرزم‌اش که عمری را در راهِ عقیده کار کرده‌اند، با پیغمبر صادقانه شمشیر زده‌اند، مبارزه کرده‌اند، به ایمانِ پیغمبرِ شان ایمان دارند، اما در اوجِ اعتقاد و ایمان و اخلاصِ شان به پیغمبر و اسلام، قبیله را فراموش نکرده‌اند، خودخواهی را فراموش نکرده‌اند، مقام را نتوانسته‌اند آگاهانه و یا ناخودآگاه از یاد ببرند و اخلاصِ مطلق و یک دست همچون علی شوند. او در میانِ یاران‌اش، که سالیانِ دراز با هم در یک فکر و یک راه کار کرده‌اند و شمشیر زده‌اند، تنها است. علی قربانیِ خویشاوندِ پیغمبر بودن است، زیرا در جامعهٔ قبایلیِ عرب، روابطِ قبیله‌ای نیرومندتر از اسلام است : هنوز جامعه به طورِ خودآگاه یا ناخودآگاه نمی‌تواند تحمل کند که هم پیغمبر از بنی هاشم باشد و هم جانشینِ او؛ در این صورت برای بنی تمیم و بنی عدی و بنی زهره چیزی نخواهد ماند و این "بنی"ها و "ابناء" از میان خواهند رفت!

یک مورخ و یک جامعه‌شناس می‌فهمد که چه می‌گویم.

بنابراین یکی از عوامل‌ای که علی قربانیِ آن می‌شود و تنها می‌ماند، خویشاوندیِ او با پیغمبر است؛ اگر از خانوادهٔ پیغمبر نبود شانسِ بیشتری برای موفقیت می‌داشت. علی کسی بود که هیچ پیوندی با جامعهٔ یثرب نداشت، مگر شمشیرهایی که به خاطرِ حق زده و رنج‌ها و خطرهایی که به خاطرِ حقیقت کشیده و همین شمشیرها او را تنها گذاشته؛ بنابراین علی در مدینه تنها است.

از این دردناک‌تر اینکه، علی در میانِ پیروانِ عاشق‌اش نیز تنها است! در میانِ امت‌اش، که همهٔ عشق و احساس و همهٔ فرهنگ و تاریخ‌اش را به علی سپرده است، تنها است. او را همچون یک قهرمانِ بزرگ، یک مَعبود و یک اِله می‌پرستند، اما نمی‌شناسندش و نمی‌دانند که کیست، دردش چیست، حرف‌اش چیست، رنج‌اش چیست و سکوت‌اش چراست؟

در زبانِ فارسیِ ما هنوز نهج‌البلاغه‌ای که مردم بخوانند، وجود ندارد! تنهایی مگر چیست؟

از تئاتر نویسی مانندِ برِشت، حداقل پنج اثر که به فارسیِ بسیار خوب ترجمه شده می‌توان نام برد، از نویسندگانِ معمولیِ همه جای دنیا آثارِ مُتعدّد و فراوان به بهترین نثر و چاپ منتشر شده، اما هنوز پس از گذشتِ قرن‌ها، سخنِ علی به زبانِ فارسی‌ای که نسلِ ما بخواند و بفهمد وجود ندارد و هنوز ملتی که تمامِ هستی‌اش را در راهِ عشقِ علی نثار کرده، از او کلمه‌ای و سخن‌ای درست نمی‌شناسد.

اینست که علی در میانِ پیروان‌اش هم تنها است؛ اینست که علی در اوجِ ستایش‌هایی که از او می‌شود مَجهول مانده است.

دردِ علی دو گونه است : یک درد، دردی است که از زخمِ شمشیرِ ابن مُلْجم در فَرقِ سَرش احساس می‌کند، و دردِ دیگر دردی است که او را تنها در نیمه‌شب‌های خاموش به دلِ نخلستان‌های اطرافِ مدینه کشانده... و به ناله درآورده است. ما تنها بر دردی می‌گرییم که از شمشیرِ ابن مُلْجم در فرق‌اش احساس می‌کند.

اما، این دردِ علی نیست؛

دردی که چنان روحِ بزرگی را به ناله آورده است، "تنهایی" است، که ما آن را نمی‌شناسیم!

باید این درد را بشناسیم، نه آن درد را؛

که علی دردِ شمشیر را احساس نمی‌کند،

و... ما

دردِ علی را احساس نمی‌کنیم.

۱. ر.ک.م آ ۱۹،بخشِ ضمیمه‌ها. ("دفتر")

back